

شرح حال ورقه علیا حرم حضرت اعلیٰ، خدیجه بیگم

فیروزه ابرار

گفتار امروز ما داستان عشق است و وفا، عبودیت است و فنا، جانبازی است و فدا. داستان شیدائی ورقه، منجذبه‌ای است که آتش عشق الهی چنان بر خرمن هستیش زد که آنچه را که دارا بود، در راه معبود یکتا و محبوب بی‌همتا فدا نمود و بیش از چهل سال با کمال تسلیم و رضا چون پروانه، شوریده در آتش عشق و فراق و هجران سوخت، گداخت، آتش گرفت و آب شد. اول، یگانه نور دیده، فرزند دلبندهش احمد، سپس شوی مهربان و بی‌همتا و در عین حال مظهر امر الهی، مولا و آقای ازلیش، طلعت اعلیٰ و نقطه اولی را از دست داد، و به دنبال آن آسایش و امنیت زندگانش نیز سلب شد. با وجود این، با کمال محویت و فنا به ما ورد علیها راضی بود و دل به عنایات ملوک مقتدر و محبوب مختار، جمال اقدس ابهی خوش نموده و آرزوی جز لقای جمال لایزالیش در قلب نداشت. اما این امید نیز به علت عهدشکنی برادرزاده، بی‌وفا به یأس مبدل شد. پس آنقدر غم خورد و گریست تا از آتش هجر بها، قلبش از حرقت فرقت گداخت، کبدش آب شد و در نهایت مظلومیت آخرین سرمایه، زندگی جان شیرین را نیز تقدیم درگاه حضرت مقصود نمود.

روز ازل سرشته شد مهر رخت چو با گلم تا به ابد نمی‌رود دوستی تو از دلم
همچو نئی که آتشی اوفتدش به اندرون آتش عشقت ای بها می‌جهد از مفاصلم
بلی، چگونه می‌شود پروانه، پر سوخته را از گردش حول شمع منع نمود و بلبل شوریده را صبر
آموخت یا نار افروخته را از سوختن باز داشت. آن مظهر عشق و وفا و حبّ و ولا هر آنچه را که
دارا بود در سبیل رحمان فدا نمود و مثل اعلای همه، نسوان و سرحلقه، مجاوران و طائفان

گردید، و به مقامی رسید که فم مطهر حضرت ربّ اعلی و قلم مبارک جمال اقدس ابهی و کلك مقدّس حضرت عبدالبهاء در باره، آن ورقه، مبارکه چنین نازل فرمودند :

در رساله، احسن القصص که به نام قیوم الاسماء معروف است، در سورة القراة وارد گشته، قوله العزيز الكريم: «... قد عقدت على العرش سرية اسم الحبيبة من الحبيب الاول للذكر الاكبر و هذا لقد جعلت ملكة السماء و اهل الرضوان في يوم العهد بالحق الاكبر على الذكر بالذكر شهيدا. يا آيتها الحبيبة من لدى المحبوب عند حبيبي ما انت كاحد من النساء اعظمى فضل الذكر الاكبر ان اتبعت امر الله الحق في الحق الاكبر اعرفى حق العظيم من كلمة القديم لنفسك و افخرى بالجلوس مع الحبيب محبوب الله الاكبر و يكفيك الفخر هذا من لدى الحكيم حميدا و اصبرى على القضاء في شأن الباب و اهله.»^۱ و نیز از قلم اعلی این بیانات عالیات نازل گردیده :

«اليوم خير النساء ام نقطه، اولی است و حرام شده اطلاق این اسم بر اماء الله و همچنين اذن داده شده اطلاق این اسم بعدها بر ضلع نقطه که در فارس ساکنند و از حصن عصمت ربّانی خارج نشده‌اند و حرمة الله را رعایت نموده و دست خائنین به ذیل عصمتش نرسیده. فو نفسی الحق او است بتول عذرا و حرم اعلی و عصمت کبری ان اخدموها یا احبائى بصدق مبین لآنها بقیة الله بینکم ان انتم من العارفين...»^۲ و همچنین در لوحی از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء چنین آمده :

«... و اما بقعه، مقدّسه، معطره، منوره، حضرت حرم روحی تشتاق استشمام رائحة قدس ترابها، باید در نهایت احترام آن را محافظه نمود تا وقت ارتفاعش آید و آن مقام مطاف ارباب قدسیان را باید افنان سدره مبارکه از قبل این عبد طواف نمایند و بقعه، معطره، مقدّسه، حضرت حرم کبریا را زیارت نمایند... درگاهی که مزار نفوس مقدّسه است و مطاف ارواح مجردة. نفحات انقطاع از ترابش استشمام می‌گردد و نسائم روح بخش حیات از غبارش استنشاق می‌شود. مطلع انوار حبّ الهیست و مشرق الطاف غیر متناهی. طوبی لنفس زار ذلك المقام المقدّس قد تدندن حوله بقلب خاضع و هیكل خاشع و قلب محترق و حشاء ملتهب و دموع منسجم و کبد مضطرم على تلك المظلومة المقدّسة التي احترقت بنار محبة ربها و ذابت من شدة حرقة الفراق عبدالبهاء ع»^۳

برای آشنائی بیشتر با داستان زندگی آن اختر تابان به ایران قرن نوزدهم برگشته و با شاهباز خیال به خطه، نوره، شیراز بلند آواز پرواز می‌نماید و در دو محله، مقدّس بازار مرغ و کوچه، شمشیرگرها سیر و سفر روحانی آغاز می‌کنیم. اماکن مقدّسه‌ای که مولای محبوب ما طلعت اعلی بر خاکش پای نهاده و هر تکه سنگ و گل آن را به قدوم مبارکش متبرک ساخته. اماکنی که حروفات مقدّسه، حی و مؤمنین اولیّه از آنجا عبور نموده و به زیارت روی دلجوی حضرت ربّ اعلی رسیده و بالاخره اماکنی که از هر طرف آن صدای عشق و شیدائی وفا و جانبازی به گوش می‌رسد.

در سال ۱۲۳۸ ه. ق. برابر با ۱۸۲۲ م. در محله، بازار مرغ مدینه، طیبه، شیراز از ورقه‌ای عقیقه از اهالی جهرم، به نام حاجیه بی‌بی و آقا میرزا علی، عموی والده، حضرت اعلی، دختری نیک رو و نیک خو پا به عرصه، وجود نهاد که نام مبارکش را خدیجه بیگم^۴ نهادند. تولّد این طفل نیک اختر در بالاخانه، منزل مسکونی پدرش، یعنی همان مکان مقدّسی می‌باشد که در اول محرم ۱۲۳۵ ه. ق. برابر با ۲۰ اکتبر ۱۸۱۹ م. محلّ تابش آفتاب عالمتاب تولّد حضرت نقطه، اولی بود. در این

مقام باید توضیح داد که با آنکه منزل پدری حضرت اعلی در بیت مبارک شیراز بود، اما چون قبل از تولد حضرتش، نوزادی تولد گردید که به فاصله چند روز درگذشت، در مرتبه دوم که آثار حمل نمودار شد، والده مبارک بر طبق اعتقاد عمومی، محل تولد را تغییر دادند تا طفل زنده بماند. پس طلعت اعلی و حرم مبارک به فاصله سه سال در یک شهر و یک محله و یک منزل متولد شدند. این منزل در نزدیکی امامزاده شاه چراغ^۵ و درست در همسایگی بیت میرزا سید علی خال اعظم یا خال شهید قرار داشت.

همان طور که در تاریخ مذکور است، آقا میر محمد رضا والد مبارک حضرت اعلی در سال ۱۲۴۰ هـ. ق. برابر با ۱۸۲۴ م. در گذشته و آن حضرت و والده معظّمه در تحت کفالت خال اعظم درآمده و به منزل ایشان نقل مکان نمودند. در آن زمان از سن حضرت اعلی ۵ سال بیشتر نمی گذشت. چون تفاوت سنی چندانی بین هیکل اطهر و خدیجه بیگم و برادرشان میرزا سید حسن که بعدها به افغان کبیر ملقب شد وجود نداشت، کودکان دو خانواده با کمال دوستی و محبت به مصاحبت یکدیگر می پرداختند. با آنکه معمولاً حضرت ربّ اعلی در بازی آنان شرکت نمی نمودند اما بیشتر اوقات حضور داشته و همواره با کمال محبت و شفقت متوجه حال همه اطفال بودند. این رفت و آمدها تا سال ۱۲۵۰ هـ. ق. برابر با ۱۸۲۲ م. که هیکل مبارک در ۱۵ سالگی به بوشهر رفته و در حجره تجارتهی خال اکبر مشغول به کار شدند ادامه داشت.

در زمانی که حضرتش در بوشهر بسر می بردند، خدیجه بیگم اولین رؤیای صادقه خود را در باره آن طلعت اعلی چنین دید: هیکل مبارک لبادهای بافته از تارهای زر که به زیور آیات قرآنی مزین گشته بر تن داشته، در کشتزاری سبز و خرم و مملوّ از گل و ریاحین رو به مکه، معظّمه ایستاده بودند و در حالی که از وجه مبارک نور ساطع بود سرگرم دعا و مناجات بودند.^۶ خدیجه بیگم داستان این خواب را برای مادر خود و والده و جدّه حضرت اعلی بازگو کردند. پس همگی بر آن شدند که این رؤیای صادقه دلالت بر زهد و تقوای سرشار مبارک دارد. در آن زمان هیکل مبارک ۱۶ ساله بودند و از سنّ خدیجه بیگم ۱۲ سال بیشتر نمی گذشت.

همانطور که در تاریخ آمده، حضرت ربّ اعلی مدّت پنج سال و نیم در بوشهر به شغل تجارت اشتغال داشتند، اما خاطر مبارک همیشه از این امور آزرده و ملول و میل دائمی ایشان به عبادت و انزوا و دعا و مناجات بود. پس سرانجام در سال ۱۲۵۷ هـ. ق. برابر با ۱۸۴۱ م. در زمانی که ۲۱ ساله بودند، رهسپار عتبات عالیات شدند. مدّت یک سال در آنجا ساکن بودند و بعد به اصرار والده مکرّمه که طاقت تحمل دوری یگانه فرزند خود را نداشتند، به شیراز مراجعت نمودند.

در همان ایام، خدیجه بیگم برای بار دوم در عالم خواب، رؤیای دیگری مشاهده نمود که خود ایشان چنین توصیف فرموده‌اند: «شبی در عالم رؤیا دیدم که حضرت فاطمه زهرا به خواستگاری به خانه ما تشریف آوردند. صبح از خواب برخاسته، بسیار مسرور و مشعوف بودم. بعد از ظهر همان روز والده حضرت اعلی که دختر عموی من بودند به همراه جدّه مبارک به خانه ما تشریف آوردند. رسم عائله ما بر این بود که هر وقت جدّه مبارک به دیدن ما می آمدند، همگی به حضورشان رفته، شانه ایشان را به رسم ادب و احترام می بوسیدیم. بعد چادرشان را گرفته،

سراندازی که در خانه استفاده می‌شود آورده، می‌پوشیدند و در اطاق جالس می‌شدند. تنها والده حضرت اعلی و مادرم در خدمت ایشان می‌نشستند و ما کوچکترها در آستانه، درب اطاق ایستاده و تا اجازه نمی‌دادند نمی‌نشستیم. جمیع همواره ساکت و آرام بودیم و هیچ کس لب به سخن نمی‌گشود، مگر آنکه از او سؤالی شود. باری، وقتی همه نشستند من به رسم معمول شربت آوردم و از اطاق خارج شدم. خواهرانم، فاطمه خانم^۶ همسر حاج میرزا سید علی، خال اعظم و زهرا بیگم زوجه، میرزا زین العابدین^۸ وارد اطاق شده همگی به مذاکراتی پرداختند. پس از مدتی به پا برخاسته، قصد خروج نمودند. هنگام وداع به همان نحو که در خواب دیده بودم، والده، مبارک پیشانی مرا بوسیده و مرا در بغل گرفتند. در این حال مادرم تبسمی بر لب داشت. چون آثار بهت و حیرت را در چهره، من دید، اظهار داشت معنای بوسه، عمه قزی^۹ آنست که از شما برای فرزند خود خواستگاری نمودند. پس خواب شب گذشته، خود را به یاد آورده، قرین سرور بی‌پایان گشتم و در جواب گفتم زهی سعادت و افتخار. رفتار پسندیده حضرت اعلی، احترام فرد فرد اعضای فامیل نسبت به ایشان و حسن شهرتی که در بین اهالی و تجار بوشهر و شیراز داشتند، جای هیچ شکگی را برای من باقی نمی‌گذاشت که آن حضرت وجودی ممتاز و یکتا هستند و از آن روز هیجان عجیبی در دل و جان احساس می‌کردم. گوئیا ابواب فضل الهی و رحمت سرمدی به روی من گشوده شده و این اقتران باعث سرافرازی فراوان من بود.»^{۱۰}

در این زمان از سن مبارک ۲۳ سال و از سن خدیجه بیگم ۲۰ سال می‌گذشت. این جریان در ماه جمادی الاول ۱۲۵۸ ه. ق. برابر با ژوئن ۱۸۴۲ م. واقع شد. بعد از چند روزی بعضی از اشیاء به عنوان نامزدی فرستاده شد.

بالاخره در ماه اوت همان سال جناب خال مقدمات ازدواج را فراهم نمودند. روز جمعه ۱۸ رجب ۱۲۵۸ ه. ق. در منزل خال اعظم در محله، بازار مرغ شیراز، جوش و خروش بی‌حدی به چشم می‌خورد. مراسم عروسی زنانه در بیت پدری خدیجه بیگم و قسمت مردانه در همسایگی یعنی در منزل خال اعظم بود. همه فامیل و بستگان جمع و شادی می‌کردند، بخصوص والده، مبارک که دختر عموی زیبا و برازنده، خود را به همسری فرزند دلبند برگزیده و به آرزوی دیرینه، خود که دامادی یگانه نور دیده‌اش بود نائل شده بود. عروس زیبا صورت و زیبا سیرت نیز در نهایت نشاط و بهجت بود، و به یاد رؤیاهای صادقانه، خود شاد و بر خود می‌بالید. شیخ ابوتراب امام جمعه، شیراز که از معروف‌ترین و خوش‌نام‌ترین علمای شهر بود، خطبه، عقد را قرائت نمود. پس از سرور و شادی بسیار عروس و داماد به بیت مبارک نقل مکان نمودند.

بیت مبارکی که به تقدیر حیّ قدیر محلّ ولادت آئین جهان‌آرای الهی شد و با وجود کوچکی، در عظمت و جلال و مقام و منزلت از قصور سلاطین و پادشاهان برتری داشت. بیت مقدّسی که چه از نظر نقشه، ساختمانی و چه از نظر فضای روحانی، همه بینندگان را به اعجاب و تحسین وامی‌داشت. اطاق‌های پر روح، دو رشته پلکان شرقی و غربی، قسمت فوقانی که مختص مهمانخانه بود، و بالاخره درخت نارنجی که به ید مبارکش غرس شده بود، همه شادی و کامرانی می‌کردند. حال محله، شمشیرگرها بود که جوش و خروشی داشت و بر خود می‌بالید.

حضرت حرم در باره آن آیام خوش فرموده‌اند: «مهر و محبت هیکل انور و والده، محترمشان نسبت به من توصیف ناپذیر بود. هر دو مرا مورد لطف و توجه خود قرار می‌دادند. من نیز مطلقاً در فکر اسباب دنیوی نبودم و قلبم بتمامه منجذب به آن حضرت بود. از رفتار و سکون و وقارشان بر من واضح بود که ایشان شخص بزرگواری هستند، ولیکن هرگز تصور نمی‌نمودم که مهدی موعود و قائم آل محمد باشند. در هر حال، هرگز و با هیچ کلمه‌ای قادر به توصیف خوشبختی خود در آن آیام نیستم.»^{۱۱}

از این اقتران خجسته چندی نگذشته بود که شبی حرم مبارک در عالم رؤیا مشاهده نمودند که توسط شیر عظیم الجثه‌ای که در خانه ایستاده بود و دست حرم به گردن آن شیر است، دو بار دور حیاط کشیده شدند، و بار سوم در حالی که تا نیمه، حیاط رفته بودند، از خواب بیدار شدند. پس با حالی متوحش خواب خود را برای حضرت اعلی بازگو نموده، ایشان فرمودند تعبیر این است که زندگی ما با هم بیش از دو سال و نیم طول نخواهد کشید. آن ورقه، علیا از استماع این بیان بسیار محزون و پریشان شدند. ولی محبت‌های آن حضرت، همراه با بیانات پر عطوفتش سبب تسکین خاطرشان گردید. از این لحظه به بعد هیکل مبارک کم‌کم ایشان را برای قبول آلام و مصائبی که در سبیل حضرت رحمان در پیش داشتند آماده نموده و به صبر و شکیبائی و تسلیم و رضا در مقابل اراده الهی توصیه فرمودند. در ضمن، سفارش کردند که مبادا والده، مبارک از این حوادث مطلع شوند.

یک سال از ازدواج آن دو هیکل اطهر گذشت. در سال ۱۲۵۹ ه. ق. مطابق با ۱۸۴۳ م. خداوند به آنان فرزندی عطا نمود. وضع حمل بسیار دشوار بود. والده، مبارک که قطع امید از حیات حرم کرده بودند حضرت اعلی را آگاه نموده و متذکر شدند که خدیجه بیگم در آستانه، مرگ است. پس هیکل اطهر دعائی بر روی آئینه مرقوم نموده که در برابر چهره، حرم قرار داده شود. امر مبارک اجرا گردید. نوزاد به سلامت قدم به عرصه، وجود نهاد و به دستور پدر ارجمند نامش را احمد گذاشتند. ولی افسوس که اراده الهی چیز دیگری بود و چندی نگذشت که جان به جان آفرین تسلیم نمود. والده، مبارک بسیار متأثر و محزون بودند و به حضرتش اظهار داشتند شما که صاحب چنین قدرتی خارق‌العاده هستید چرا فرزند خود را نجات ندادید؟ هیکل مبارک با تبسمی آسمانی فرمودند که تقدیر چنانست که ذریه‌ای از ایشان باقی نماند. این جواب بر تالم والده و پریشانی حرم بیفزود و گریان و نالان شدند. لیکن وجود مطهر، آن دو ورقه، مبارکه را تسلی داد و با الطاف و محبت‌های همیشگی ایشان را دلشاد نمود. سپس مناجاتی از کلک اطهرش به درگاه حضرت مقصود نازل شد که در اینجا مضمون فارسی آن را زیارت می‌نمائیم: «اللهم یا الهی، کاش این ابراهیم تو را هزار اسماعیل بود تا همه را در راه محبت تو قربانی می‌نمود. یا محبوبی و یا مقصود قلبی، محبت این احمد که بنده، تو علی محمد او را در راه تو قربانی کرد، هیچگاه شعله، محبت تو را که در قلبش افروخته خاموش نمی‌سازد. تا جانم در پای تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو در خاک و خون نغلطد و تا سینه‌ام برای تو هدف گلوله‌های بی‌شمار نشود، اضطراب من تسکین نیابد و دل من راحتی نپذیرد. پس ای خدای من و ای یگانه مقصود من،

قربان شدن یگانه فرزند مرا بپذیر و قبول فرما و فدا شدن او را فاتحه و علامت فدا شدن من در راهت قرار بده و به فضلت فداکاری مرا قبول فرما. آرزو دارم که خون من در راه تو ریخته شود تا بذر امر تو را با خون خود آبیاری نمایم. تأثیر مخصوصی به خون من عطا کن تا بذر الهی بزودی در قلوب عباد انبات نماید و سرسبز گردد و نشو و نمو کند تا شجری توانا گردد و جمیع اهل زمین در سایه آن مجتمع شوند. اللهم استجب دعائی و حقق لی املی و منائی انک انت المقتدر الکریم» ۱۲

بلی، صبح هدی، حضرت ربّ اعلی با کمال مظلومیت آرزوی قربانی و فدا در راه طلعت نورا، جمال اقدس ابهی نمود. از این لحظه به بعد حرم مبارکش خدیجه بیگم نیز در نهایت صبر و رضا در بلایا و محن شوی گرامی همدم و همراه بود. آنی نیاسود و دمی آرام و راحت ندید و به تأسی از همسر نازنین، او نیز هستی و زندگیش را در راه عشق الهی فدا نمود.

در آن ایام هیکل اطهر شغل معینی نداشتند. بیشتر اوقات را به دعا و مناجات و یا تفکر و تعمق در خارج شهر می گذراندند. صبح ها گاهی به تجارتخانه، جناب خال در سرای گمرک می رفتند و غروب به منزل بازگشته پس از نماز مغرب به رسم تجار به دفاتر تجارتی خود رسیدگی می کردند. اما در حقیقت به تحریر رسائل و تلاوت آیات مشغول بودند و اگر شخص خارجی وارد می شد، دستمالی روی آن اوراق می کشیدند.

شبی حرم مبارک سؤال نمودند که این اوراق چیست؟ متبسمانه فرمودند این دفتر حساب خلایق است. حضرت حرم در باره آن ایام فرموده اند: «یاد دارم مدتی قبل از اظهار امر، روزی کمی زودتر از معمول، حوالی عصر به خانه مراجعت نموده فرمودند چون مهمی در پیش است، امشب شام زودتر صرف شود. اراده مبارک به کنیز باوفا فضّه که طبخ خوراک را بر عهده داشت ابلاغ شد. وی وسائل شام را مطابق معمول در اطاق والده فراهم نمود. حضرت اعلی پس از صرف غذا به اطاق خود تشریف بردند. ساعتی بعد هنگامی که همگی در فراش بودیم، هیکل مبارک از بستر برخاسته از اطاق خارج شدند. نخست به خروج ایشان توجهی نکردم ولی چون ساعتی گذشت و مراجعت فرمودند، کم کم نگران شده به جستجوی ایشان پرداختم. اطاق والده و گوشه های بیت را سر زدم ولی هیچ کجا ایشان را نیافتم. به فکرم رسید که ممکن است از منزل خارج شده باشند ولی درب خانه مطابق معمول از داخل منزل قفل بود. به قسمت غربی خانه رفتم. ناگهان دیدم بالاخانه روشن است. باعث تعجبم شد. هیکل مبارک مهمانی نداشتند و هرگز هم به یاد نداشتم که در آن وقت شب به طبقه فوقانی تشریف فرما شوند. لهذا نگران و هراسان از پلکان شمالی حیاط بالا رفته به درب اطاق رسیدم. دیدم هیکل اطهر داخل اطاق ایستاده، دستهای مبارک را به حالت قنوت بلند فرموده و در حالت تضرع و ابتهال و خضوع و خشوع بمانند بنده ای در مقابل پروردگار خود، با لحنی شیرین و دلنشین به تلاوت مناجات مشغولند. صورت مبارک نورانی و درخشنده بود و تابش غریبی از جبینش باهر. چنان شکوه و جلال از آن طلعت اعلی ظاهر و هویدا بود که ترس و وحشت مرا فرا گرفت و مات و مبهوت در جای خود ساکت و صامت مانده بودم. نه قدرت بازگشت داشتم نه نیروی ورود به اطاق. می خواستم فریاد بر آرم ولی اراده ام سلب شده بود.

ناگهان حضرتش با اشاره دست مرا امر به مراجعت فرمودند. پس شهامت از دست رفته را باز یافتم و به فراش خویش بازگشتم. آن شب تا صبحگاه خواب به چشم نیامد. با تشویش و اضطراب صحنه بالاخانه و قیافه نورانی حضرت جلوی چشم مجسم بود. از خود می پرسیدم سبب حزن و اندوه مبارک چه بود که حالت استغاثه و تضرع به خود گرفته، اشک می ریختند و مناجات می کردند؟ آن ضیاء چه بود و آن همه نور از کجا؟ تا آنکه صبح شد و بانگ مؤذن برای نماز به گوش رسید. پس طلعت اعلیٰ به پائین آمده، وضو گرفته، نماز خواندند و بعد به اطاق والده برای صرف صبحانه تشریف بردند. رسم ما چنان بود که صبحگاهان فضه سماور چای را به اطاق والده مبارک می برد و وسائل ناشتائی را در آنجا آماده می نمود. من نیز بعد از ایشان به اطاق وارد شدم. چون چشم به سیمای آن طلعت بی مثال افتاد، همان عظمت و جلال و وقار شب پیش در نظرم جلوه گر شد. رنگ از رخسارم پرید و لرزه و ارتعاش بر اندام افتاد. در آن هنگام والده مبارک برای کاری از اطاق خارج شده بودند و حضرت به نوشیدن چای مشغول بودند. چون متوجه من شدند با شفقت بسیار سؤال فرمودند: تو را چه می شود، چرا مضطربی؟ رأفت و محبت ایشان موجب دلگرمی من شد. عرض نمودم همه نگرانی من برای شماست. مدتی است که شما را در شرایط دیگر و وضع دیگری می بینم. شما دیگر آن کسی که من در طفولیت می شناختم نیستید. ما دوران کودکی را با هم گذراندیم. از ازدواج ما ۲ سال می گذرد و با هم در این خانه زندگی می کنیم. ولی شما بکلی تغییر کرده اید و اکنون در برابرم شخص دیگری را می بینم. این امر باعث اضطراب و تشویش من است. این چه حالتی بود که دیشب شما داشتید؟ این نور چه بود؟ تبسمی فرمودند. گوئی انوار آسمانی بر قلبم تابید. فرمودند اگرچه مایل نبودم که مرا در آن حالت مشاهده نمائی، ولی تقدیر ربّ قدیر و مشیت حیّ مجیر بر این تعلق گرفت که شما با چشم ظاهر شاهد و ناظر این وقایع باشید تا دیگر تردیدی برایتان باقی نماند و با اطمینان کامل بدانید که من مظهر ظهور امر الهی هستم. مظهر و مولائی که هزاران سال است ملت اسلام ظهورش را منتظر و مترصدند. شعاع این انوار نیز از مشرق قلب و وجود من ساطع و باهر است.

به محض استماع این بیانات مبارکه، قلبم به نور ایمان روشن و منیر شد. با کمال محویت و فنا، همچو ذره در برابر آفتاب و قطره در مقابل دریا، سر در محضر اطهرش فرود آورده، زانوهای مبارک را بوسیدم و به بارگاه عظمتش مراتب عبودیت و بندگی و محویت و فنای خود را اظهار داشتم. از آن تاریخ به بعد رفتار من در زندگی با ایشان مثل بندهای در مقابل آقا و سید خود بود و آرزویی جز خدمت درگاهش و عبودیت آستانش در دل و جان نداشتم.»^{۱۳}

اینجاست که عظمت روح این بانوی شریف و بزرگوار را مشاهده می کنیم. اینجاست که می بینیم چگونه در چشمه آب حیات تعمید نمود و نورانی و آسمانی شد. بر روی زمین بود و لکن ساکن عالم بالا شد. از عناصر جسمانی بود ولی فی الحقیقه از جواهر ملکوت گردید و اینجاست که آسایش حیات ظاهری او پایان یافت، ولی زندگی روحانی او رنگ دیگری به خود گرفت. حال او مهدی موعود، قائم آل محمد و صاحب الزمان را می شناخت و ایمان و ایقان و عشقی بی نظیر به حضرت ربّ اعلیٰ و نقطه اولیٰ داشت. و بالاخره اینجاست که به شهادت جمال اقدس ابهی «اولین

کسی بود که از جام وصال محبوب آفاق نوشید» و قبل از بعثت مبارک حضرت اعلی ایمان آورد، و «بر و ثمره سدره الهی شد.»^{۱۴}

در کتاب تاریخ نبیل در باره این گوهر یکتا چنین می‌خوانیم: «حرم مبارک در فجر ظهور، آثار جلال و فردانیت شریعت الله را مشاهده فرمود و اقتدار امر سبحان را ملاحظه نمودند. در عالم نسوان هیچ فردی بجز جناب طاهره در رتبه ایمان و حسن سلوک و ایقان با حضرتش برابری نداشت.»^{۱۵}

جریان این واقعه، مدتی کوتاه قبل از اظهار امر آن مظهر الهی به جناب ملاً حسین بشروئی بود. وقایع آن شب تاریخی را از زبان حضرت حرم بشنویم: «تا شب پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ رسید. و آنشب شبی بود که جناب باب‌الباب مشرف شدند و تصدیق نمودند. آنشب شب بسیار عجیبی بود. فرمودند امشب ما میهمان عزیز می‌داریم و بسیار حالت مبارک مشتعل و افروخته بود. فانیه بسیار مشتاق استماع بیانات مبارک بودم. لیکن چون به من فرمودند که شما بروید در فراش بخوابید، با آنکه تمام شب بیدار بودم، نخواستم ترمّد فرمایش مبارک کنم. ولی تا صبح صدای مبارک را می‌شنیدم با جناب باب‌الباب صحبت می‌داشتند و به خواندن آیات و بیان ادله و برهان مشغول و می‌دیدم هر یوم میهمان غریبی وارد و از این گونه مذاکرات در میان.»^{۱۶} در آن زمان حضرت ربّ اعلی ۲۵ ساله و حرم مبارک ۲۲ ساله بودند. در حقیقت از آن زمان بود که ۲ سال زندگی پر آسایش و آرامش ایشان پایان یافت و روزهای تنهائی، هجران و دوران فراق و حرمان رسید. هر هنگام که حرم مبارک از این ایام پر احتراق سخن به میان می‌آوردند چنان حزن و اندوه بر ایشان مستولی می‌گشت که یارای تکلم باقی نمی‌ماند. مستمعین نیز از تأثر و تألم ایشان در دریای غم و الم غوطه‌ور می‌شدند.

چند ماه بعد یعنی در ماه شعبان ۱۲۶۰ ه. ق. برابر با سپتامبر ۱۸۴۴ م. حضرت اعلی با جناب قدّوس، مدینه، منوره شیراز را ترک نمودند و برای انجام مناسک حجّ از طریق بوشهر عازم مکه، معظمه شدند.

حال آن ورقه مبارکه نه تنها از دیدار روی دلجوی همسر شفیق و مهربان، بلکه از زیارت مولای نازنین نیز محروم شد. گرچه در وطن و در خانه، خویش می‌زیست ولی همواره تنها و نگران بسر می‌برد. پس از تمام لذّات و خوشی‌های دنیوی دوری جست و با صبر و سکونی که از روح پر فتوحش سرچشمه می‌گرفت، چشم براه خبری از جانب محبوب شد. تا آنکه اولین توقیع مبارک به افتخار ایشان از بوشهر عزّ نزول یافت. این توقیع منبعی که اثر و نمونه‌ای از نهایت لطف و رأفت حضرت ربّ اعلی نسبت به حرم گرامیش می‌باشد و مراتب مهر و محبت هیکل اطهر را نسبت به آن ورقه، روحانیه نشان می‌دهد، زینت بخش این مقال می‌گردد:

«یا خیر الحافظین، بسم الله تعالی

جان شیرین من، حرسک الله تعالی

لا تحسبن انقطاع الکتب من ملل او ان فی القلب شیئاً کان یشغله

لاکنتما خطبت الیک یدی حرفاً تسابقه دمی فیفسله

خداوند شاهد است از زمان دوری از ملاقات نه اینقدر حزن احاطه نموده که توان نوشت. ولی از آنجائی که تقدیر جاری است بر وفق مصلحت این قسم جاری گشته. خداوند عالم به حق خمسه النجبا علی احسن الوجه اسباب مراجعت را جاری فرماید. دو روز است که وارد بوشهر شدهام. گرما شدت دارد ولی خداوند عالم حافظ است. در هر حال در همین ماه ظاهراً کشتی روانه شود. خداوند عالم از فضل خودش حفظ فرماید. صاحبه، معظمه والده در وقت روانگی ملاقات میسر نشد. عرض سلام بگوئید و طلب دعا هم کرده باشید. در باب یک رشته ترمه انشاءالله به بمبئی خواهم نوشت، کنیز هم در نظر دارم. انشاءالله هر قسم مقدر است خواهد شد والسلام علیک و رحمة الله و برکاته»^{۱۷}

قریب به ۹ ماه سفر مبارک طول کشید. در اواخر ماه جمادی الاول ۱۲۶۱ ه. ق. با جناب قدوس و غلام باوفا، مبارک، از طریق کشتی به بوشهر وارد شدند. بلا فاصله توقیعی خطاب به محمد شاه و توقیع دیگری به حاج میرزا آغاسی صدر اعظم وقت، نازل و ارسال شد. توقیع دیگری نیز شامل ۷ دستور معروف به خصائل سبعة^{۱۸} از قلم مبارک نازل و به وسیله جناب قدوس برای خال اعظم به شیراز ارسال نمودند که تمام اصحاب آن ۷ دستور را به موقع اجرا درآوردند. وقایع تاریخی این ایام را باید از زبان حافظ شیرین سخن شنید:

شیراز پر غوغا شود، شکر لبی پیدا شود ترسم کز آشوب لبش برهم زند بغداد را^{۱۹}
 بلی، در اینجا بود که زلزله در ارکان شهر شیراز افتاد و همانطور که در تاریخ ذکر شده علما و عامه مردم به هیجان آمدند. پس حسین خان آجودان باشی، والی شیراز، نگران شده مأمورین حکومتی را برای آوردن حضرت به بوشهر فرستاد. اما قبل از رسیدن به بوشهر در منزلگاه دالکی، حضرت خودشان را به مأمورین معرفی نموده و با آنان به شیراز مراجعت و یک سره به دارالحکومه وارد و مورد آزار و اذیت بی حد حسین خان در مجلس شدند. بطوری که از شدت اثر سیلی یکی از گماشتگان که به دستور حسین خان به وجه مبارک زد، عمّامه مبارک از رأس مطهر بیافتاد و اثر ضرب در چهره مقدّسش نمودار شد. بالاخره با وساطت شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز، و خال اعظم با دادن التزام کتبی آن حضرت را به منزل خود بردند. پس از ۹ ماه دوری و مهجوری، چشم و دل والده و حرم به دیدار وجه منیر و روی دلجوی حضرت ربّ اعلی روشن شد و شاد و مسرور گشتند. اما در حقیقت دوران آرامش و آسایش از سرای مبارک رخت بربسته و امواج سهمگین بلایا و مشقّات یکی بعد از دیگری نازل می گردید. شکی نیست که مسلماً ورقه طیبه خدیجه بیگم نیز از این مشقّات بی بهره نماندند و در همه بلایا و رزایا با حضرتش همدم و همراه بودند. خود ایشان در ملاقات با سرکار منیره خانم حرم مبارک حضرت عبدالبهاء در شیراز چنین می فرمودند: «اگر بخواهم صدمات و بلایای وارده آن ایام را به تفصیل ذکر نمایم، مرا طاقت و یاری بیان و شما را طاقت استماع نخواهد بود.»

از وقایع تاریخی این دوران ورود ملاً حسین و کم کم عدهای از اصحاب به شیراز و مفتوح شدن باب لقا بر وجه آنان و همچنین تشرّف سید یحیی دارابی جناب وحید و ایمان ایشان و عدهای دیگر از اشخاص مهم و محترم می باشد و این دوره تاریخ، یکی از پربار و پرثمرترین دوره های

امر مبارك حضرت ربّ اعلى است.

این رفت و آمدها و اجتماع اصحاب در حول شمع وجود مقدّسش، علمای عنود را بار دیگر به هیجان آورد و فتوای قتل آن مظهر کبریا را صادر نمودند و حسین خان نیز آن را تأیید نمود. پس در شهر شایع شد که سید باب را بزودی به قتل می‌رسانند. دیگر میزان نگرانی و اضطراب والده و حرم مبارك را حدیّ نتوان تصوّر نمود. در این حال خال اعظم و همشیره، حرم، زهرا بیگم از بذل هیچ کمکی برای حفظ حضرتش کوتاهی ننموده و مرتباً با امام جمعه، شهر شیخ ابوتراب رفت و آمد و مذاکره کرده تا شاید چاره‌ای بیندیشند و راهی پیدا نمایند. حضرت حرم می‌فرمودند: «در آن اوان هیچ فردی از رجال عاقله جرأت ورود به بیت مبارك را نداشت. فقط خواهرم زهرا بیگم چادر مندرس و ژنده‌ای پوشیده خود را به صورت ققیری در می‌آورد و اخبار جسته و گریخته را به ما می‌رساند.»^{۲۰} بالاخره امام جمعه چاره‌ای اندیشیده رفتار نکوهیده علما را سرزنش نمود و به آنان اظهار داشت که من این خاندان جلیل و این سید محترم را بخوبی می‌شناسم. از دو حال خارج نیست، یا سید باب راست می‌گوید یا دروغ. اگر راستگو است من فتوای قتل شخص راستگو را نمی‌دهم و اگر دروغگو است، همه، ما دروغ می‌گوئیم. پس فتوای قتل را پاره کرد. در عین حال از خال اعظم تقاضا نمود که روز جمعه حضرتش در مسجد وکیل حاضر شده و برای آرام کردن علما و عامّه مردم از ادعای خود انصراف ورزند. حضرت حرم در این باره می‌فرمایند: «همه، ما از آن بیم داشتیم که مبادا در آن اثنا حادثه، غیر منتظره‌ای رخ دهد. در عین حال دلگرم بودیم که شاید با اظهار ندامت ظاهری از افکار، حضرتش را راحت گذارده به منزل مراجعت فرمایند.»^{۲۱}

بالاخره در روز موعود هیکل اطهر به همراهی جناب خال به مسجد وکیل رفته، بیاناتی ایراد فرمودند. بیانات مبارکه چنان مؤثر و جذّاب بود که در نتیجه سبب اقناع و سکوت دشمنان و موجب مزید حبّ و ایمان پیروان گردید. سپس آن حضرت به همراهی خال اعظم به منزل مراجعت نمودند.

نوروز سال ۱۲۶۲ ه. ق. را حضرت اعلى با کمال اطمینان و سکون در شیراز بسر بردند. روز عید حضرت حرم و والده، مبارك جشن نوروز را با کمال شادی در حضور هیکل اطهر گذراندند. در آن روز مبارك، عنایات و الطاف حضرتش نسبت به آن دو ورقه، مبارکه بی حدّ و اندازه بود و با نصایح شیرین و محبّت‌های فراوان زنگ غم را از آینه، قلب آنان بر طرف داشتند، بطوری که در دل و روح والده و حرم مبارك بارقه، امید دمید. ولی اراده، الهی غیر از این بود. پس هیکل اطهر وصیتنامه، خود را تنظیم نموده، مرقوم فرمودند که تمام املاک و دارائی و منزل و اشیاء، منقوله مربوط به والده و حرم مبارك می‌باشد. در ضمن تصریح نمودند که بعد از وفات والده تمام املاک و دارائی و منزل مخصوص حرم است.

طبق نظر نیکلا^{۲۲} منشی سفارت فرانسه در ایران که بعدها بابی شد، حاجی میرزا آغاسی دستور اکید و سرّی به حسین خان والی شیراز داده بود که هرچه زودتر سید باب را بطور پنهانی به قتل برساند. پس مجدداً حسین خان دستور دستگیری و توقیف مبارك را صادر نمود و از عبدالحمید خان داروغه خواست که شبانه ایشان را در غل و زنجیر با اوراق و نوشتجات به

دارالحکومه برده، محبوس نماید. او در نظر داشت که همان شب نیت پلید خود را به مرحله اجرا درآورد. عبدالحمید خان و گماشتگان او در نیمه شب ۲۱ رمضان ۱۲۶۲ ه. ق. از دیوار همسایه بالا رفته، حضرت را با تمام اوراق و کتب دستگیر نمودند. در آن زمان هیکل مبارک در کمال اطمینان و ثبات و استقامت بودند و مکرر این آیه قرآن را تلاوت می‌فرمودند: «ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب.» (آیه ۸۱ از سوره هود) ولی اضطراب و هیجان حرم و والده مبارک بی حد و اندازه بود و نمی‌دانستند چه کنند و یا چه خواهد شد. چون داروغه به همراهی حضرت به بازار رسید مشاهده نمود که شهر شیراز در هیجان است و مردم در تشویش و اضطراب. یا فرار کرده یا نعش‌های اموات خود را حمل می‌کنند. چه که غفلتاً مرض وبا در شهر شیوع یافته بود و حسین خان نیز از ترس جان با بستگانش به باغ تخت^{۲۳} گریخته بود. پس داروغه هیکل اطهر را به منزل خود برد و محبوس نمود. در آن حال مشاهده کرد که طفل خردسالش به سختی مبتلا به وبا شده. لذا دست به دامان حضرت ربّ اعلیٰ شد، از اعمال شنیعه، خود طلب عفو و بخشش نموده خواستار شفای فرزندش گردید که مورد اجابت واقع شد. لهذا هیکل مبارک را آزاد ساخت.

حضرت حرم می‌فرمودند: «ناگهان حضرت ربّ اعلیٰ به خانه مراجعت و قلوب همه، ما را غرق سرور و شادمانی نمودند. اما هیئات، توقف مبارک دو سه روزی بیش طول نکشید و این روزها، روزهای آخر حیات من با طلعت اعلیٰ بود. هیکل مبارک فرمودند که اقامت ایشان بیش از این در شهر شیراز مقرون به صلاح نیست و باید شهر را ترک کرده به نقطه دیگری رهسپار شوند. ما که می‌دانستیم اقامت حضرت در شیراز با چه زجر و عقوبتی همراه بوده است، با وجود حرمان و دلتنگی از دوری ایشان، شادمان شدیم که به فضل الهی به محلّ امنی خواهند رفت. بعد از ظهر روز آخر برای وداع به ملاقات جناب خال، حاجی میرزا زین العابدین و زوجه، ایشان که خواهرم بودند رفتند و شامگاه به منزل بازگشته، بعد از غروب همراه با سید کاظم زنجانی یکی از اصحاب به صوب اصفهان حرکت نمودند. البسه و لوازم سفر مبارک قبلاً فرستاده شده بود.»^{۲۴}

حرکت حضرت در ماه رمضان ۱۲۶۲ ه. ق. برابر با سپتامبر ۱۸۴۶ م. بود.

بدین ترتیب آن ورقه، نورانی در عین جوانی و شباب از دیدار شوی نازنین و مولا و آقای ازلیش در این دار فانی محروم گردید و از فیض لقایش محروم شد. البتّه میزان غم و اندوه آن مخدره، گرمی را حدی تصور نتوان نمود. هیکل مبارک قبل از حرکت به صوب اصفهان تا حدی وقایع آینده را به حضرت حرم اخبار نموده، ایشان را به صبر و شکیبائی در برابر اراده الهی توصیه فرمودند. دعای مخصوصی نیز به ایشان داده، فرمودند که در موقع بروز آلام و مصائب تلاوت نموده تا اندوهشان زائل گردد. پس حرم مبارک خاضعاً خاشعاً به امر حضرتش سر نهاده، در کمال مظلومیت راضی به رضای حق بودند. اما در عین حال بسیار نگران بودند و دقیقه شماری می‌کردند که شاید خبری از سلامتی آن محبوب یکتا برسد. در این زمان از سنّ مبارک خدیجه بیگم ۲۴ سال بیشتر نمی‌گذشت.

چندی گذشت، از شدت وبا کاسته شد. حسین خان به شیراز برگشته، از حرکت حضرت مطلع گردید. پس بنای آزار و اذیت و تعرض به آن خاندان جلیل را گذاشت که از محلّ هیکل اطهر مطلع

شود. حرم مبارک در این مورد فرموده‌اند: «قبل از ظهر بود، مرحوم اخوی یعنی حاجی میرزا ابوالقاسم مبتلا به وبا و در بستر ناتوانی آرامیده بود. ناگهان فرآشان حکومتی با عده‌ای رجاله صحن خانه را پر کردند. هنگامه، غربی بر پا شد. همه جا را کاوش کرده چون حضرت را نیافتند سر رختخواب اخوی رفته، چون قادر به حرکت نبودند، ایشان را به دوش کشیده به محضر حاکم بردند تا از محلّ مبارک مطلع شوند. چون حاجی میرزا ابوالقاسم اطلاعی نداشت پس حسین خان زبان به ناسزا و دشنام گشوده به آزار و اذیت او پرداخت. بطوری که برادرم طاقت از دست داده و بیهوش بر زمین افتاد. حسین خان گفته بود باید شوهر خواهر خود را در مدت ۱۵ روز تحویل بدهی یا آنکه ۱۵ هزار تومان غرامت بپردازی. سپس فرآشان مجدداً او را به دوش کشیده، در دالان حیاط منزل انداختند و رفتند. همگی مضطرب بودیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. مهلت ۱۵ روز بسر آمد. فرآشان بار دیگر به جلب برادرم پرداخته او را به خانه، حاکم بردند. آنچه مرحوم اخوی قسم یاد می‌کرد که از ایشان خبر ندارم، بر شدت غضب حسین خان می‌افزود و با تندی مطالبه، ۱۵ هزار تومان غرامت را می‌نمود. پس مجدداً به برادرم حال ضعف دست می‌دهد. سپاس خدای را که در همان حین چاپار اصفهان از طرف مرحوم منوچهر خان معتمدالدوله می‌رسد و خبر می‌دهد که فرد مورد نظر در اصفهان و مهمان گرامی شخص حاکم است و از حسین خان می‌خواهد که عائله مبارک از هر گزند و آسیبی در امان باشند. با وجود این از اخوی ۱۵۰۰ تومان به عنوان غرامت گرفته، ایشان را مرخص می‌کنند.»^{۲۵}

مدتی به این منوال گذشت. گاهگاه قاصدی از طرف حاجی میرزا حسن علی خال اصغر،^{۲۶} از یزد به شیراز آمده و خبری مربوط به حضرت باب را به والده و حرم مبارک می‌رساند. هر چند زمان نیز دستخط مبارک با تحف و هدایا جهت حرم شرف صدور می‌یافت. همشیره‌ها و همسرانشان، خال اعظم و میرزا زین العابدین نیز بسیار به حرم مبارک محبت و رسیدگی می‌کردند. اما آتش افروخته، دل ایشان روز بروز شعله‌ورتر شده و از فراق دلدار ازلی می‌سوختند و می‌گذاختند و در عین حال بسیار نگران ایشان و پریشان خاطر بودند. بدتر از همه اینکه خبرهای گوناگون و ضدّ و نقیض می‌رسید. روزی خبر آمد که سید باب را به طهران خواهند فرستاد. اما پس از چندی مطلع شدند که ایشان را به تبریز تبعید نموده‌اند. حضرت حرم در باره این دوره از زندگی خود می‌فرمودند:

«این اخبار جسته و گریخته باعث پریشانی و بی‌سر و سامانی بیشتر ما می‌شد. پس والده، مبارک از جناب خال خواستند که چاره‌ای اندیشیده و اخبار موثقی در باره، وضع حضرت بدست آورد. بنا بر این ایشان از راه یزد به چهریق رفته، دیده به دیدار دلدار روشن و منیر نمودند. سپس به طهران رفتند تا شاید راه چاره‌ای پیدا کنند. اما در طهران خودشان نیز گرفتار شده با استقامتی بی‌نظیر به مقام شهادت واصل گردیدند.»^{۲۷}

در اینجا نیز تاریخ درس دیگری از وفا و جانبازی و عشق و شیدائی به ما می‌آموزد. جناب میرزا سید علی خال اعظم که از اوان کودکی حضرت ربّ اعلی، پیوسته مقام سرپرستی ایشان را بر عهده داشتند، همانطور که در تاریخ آمده با عشق و وفائی بی‌نظیر در برابر امیرکبیر

میرزا تقی خان با خواندن شعر حافظ :

شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم
و در میدان شهادت با ایراد سخنانی مهیمن، چنان مراتب دلدادگی خود را نسبت به حضرت
نقطه، اولی ابراز نمود که همه مردم حتی میرغضب نیز متأثر شده با چشمی گریان به بهانه‌ای از
میدان رفت و به قول خودش از قربانی کردن آن سید نورانی و بی‌گناه خودداری نمود. پس شخص
دیگری آن جناب را سر برید و خون مقدّسش را در راه مولا و محبوبش که قائم آل محمد بود بر
زمین ریخت. قائم آل محمدی که خواهرزاده‌اش بود و از دوران طفولیت در دامان پر مهر و محبت
خود پرورش داده بود و در حقیقت حق‌پدري بر گردنش داشت.

ای خوش آن عاشق سرمست که در پای حبیب سر و دستار نداند که کدام اندازد
این حادثه در سبزه میدان طهران در ربیع الثانی ۱۲۶۶ ه. ق. درست پس از واقعه، قلعه، شیخ
طبرسی و چند ماه قبل از شهادت حضرت رب‌اعلی اتفاق افتاد.

هنوز خبر جانگداز این قربانی به گوش اماء الرّحمن عائله مبارکه نرسیده بود که در ۲۸
شعبان ۱۲۶۶ ه. ق. برابر با ۹ ژوئیه، ۱۸۵۰ در تبریز بلانگیز فاجعه، عظمی شهادت طلعت اعلی
واقع گردید. مجدداً مردان فامیل صلاح ندانستند که خبر این رزیه، کبری پخش شود. با وجود
این می‌توان حدس زد که حضرت حرم که در بی‌خبری کامل از محبوب یکتای خود بودند، در چه
حال نگرانی و تشویش بسر می‌بردند. بخصوص که تا آن زمان گاه‌گاهی خبری چند از کوی دلدار
می‌رسید و حضرت اعلی از ماکو و چهریق توسط خال اصغر در یزد و پسر عموی پدرشان میرزا
علی اکبر مرتب برای حرم گرامیشان توقیعاتی به همراه هدایا و تحف چون دستمال‌های ابریشمی یا
شیشه‌های عطر و غیره می‌فرستادند که بارقه، امید و تا حدی مایه، قوت قلب ایشان بود. پس این
امید نیز بکلی قطع شده بود و نگرانی بیش از پیش بار آورده. در این حال حرم مبارک آنی راحتی
و تسلی نمی‌یافت و به یاد دلبو و رفتار دلپسند و گفستار دلکش محبوب می‌سوخت و
می‌گذاخت.

درست يك سال بعد از این بلیه، عظمی تنها اولاد خال اعظم و همشیره، حرم، فاطمه خانم، به
نام میرزا جواد که ۱۹ ساله بود در اثر بیماری در جدّه درگذشت. با رسیدن خبر رقت‌بار مرگ
این جوان ناکام به عائله، لاجرم پرده از اسرار شهادت والد گرانقدرش جناب خال برداشته شد. و
بالاخره اسرار قربانی و شهادت دلبر یکتا، حضرت نقطه، اولی نیز آشکار گردید. در آن زمان از
سنّ خدیجه بیگم ۲۸ سال می‌گذشت. غم و اندوه ایشان و والده، مبارک از بیان خارج است. و نه
تنها به هیچ وجه تسلی‌خاطری نمی‌یافتند، بلکه بغض و زخم زبان بعضی از افراد فامیل و آشنایان
نیز بر محنت و پریشانی آنان می‌افزود. حال دیگر آن دو ورقه، نورانیه بخوبی می‌دانستند که آن
روی دلبو و صورت مه‌رو را نخواهند دید. مادر رنج‌دیده دیگر تاب و توان مقاومت نداشت. پس
عزم ترک شیراز نمود و به همراهی غلام باوفا، مبارک، که از شهادت آقايش باخبر نبود، از شیراز به
کربلا رفته مابقی حیات خود را در جوار آن بقعه، نورا بسر بردند.

حال دیگر خدیجه بیگم، مادر شفیق و مهربان خود را نیز از دست داده و بکلی تنها و بی‌کس

ماندند. خود ایشان در این باره فرموده‌اند: «عزیمت والده، مبارک از شیراز مرا بیش از پیش در اندوه و حزن لاتخصی فرو برد و بر بار غم بیفزود. سال‌های متوالی آن ورقه، زکیه بود که مرا در آغوش مهرپرور خویش نوازش می‌داد و روح و قلبم را قوت می‌بخشید. پس از عزیمت ایشان، به همراهی فضه کنیز باوفا به خانه، خواهرم که زوجه، جناب خال بود نقل مکان نمودم. همشیره‌ام در عرض یک سال همسر و تنها فرزند دل‌بندش را به یکباره از دست داده بود و در کلبه، احزان قرین آه و فغان بود. من که خود در دریای غم و الم فرو رفته و در حقیقت همه چیز خود را از دست داده بودم، حال می‌بایست موجبات تسلی خاطر او را فراهم نمایم.»^{۲۸}

آیا در تاریخ بشریت و در مطالعه، سرگذشت زندگانی زنان دنیا تا بحال به چنین داستان رقت‌بار و توأم با غم و اندوه ولی در عین حال پر از افتخار و شرف و منقبت برخوردار کرده‌ایم؟ آیا با شخصی چنین بزرگ‌منش و بزرگواری و با روحی چنین عظیم و پرفروش و روبرو گشته‌ایم؟ آیا عشق و وفا و صبر و صفائی چنین دیده‌ایم؟ و آیا محویت و فنا و از خود گذشتگی و خدمت و فداکاری آن ورقه، علیا درس و سرمشقی برای ما بانوان و اماء الرحمن نخواهد بود؟

سال‌های متمادی در تنهایی و حرمان و غم و اندوه گذشت. مجدداً اجازه بدهید بیانات حضرت حرم را به گوش هوش بشنویم: «سال‌ها بدین منوال گذشت. میرزا آقا^{۲۹} پسر زهرا بیگم یگانه خواهرزاده‌ام، که در کودکی بسیار مورد عنایت حضرت ربّ اعلی بود و او را از مرض آبله نجات داده و مژده فرموده بودند که در بزرگی مرا یاری و همراهی خواهد نمود، دوران طفولیت را پشت سر گذاشت و در سنّ ۱۳ سالگی به امر حضرت اعلی ایمان آورد. وی تعلق شدیدی به من داشت و در هیچ حال از من غافل نشده، همواره در فکر آسایش و راحت من بود. در آن زمان جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند ولی هنوز اظهار امر مبارک نشده بود. میرزا آقا به درخواست و از طرف من عریضه‌ای به حضور آن محبوب مغفور معروض داشت و از قلم احدیه لوحی به افتخار این فانیه عزّ نزول یافت. چندی بعد از اظهار امر مبارک، ملا محمد زرنندی نبیل اعظم به شیراز وارد گشت. وی مأموریت داشت که ندای رحمان را به اهل بیان ابلاغ و اعلان نماید. احبای الهی در بیت میرزا آقا مجتمع شده و جناب نبیل طلوع شمس حقیقت و ظهور موعود کتاب بیان را به همگی بشارت دادند. آنان نیز بی‌درنگ ایمان و وفای خود را اعلام نمودند. روزی که نبیل در منزل میرزا آقا بود از پشت پرده به استماع بیاناتشان مشغول شدم. همینکه شنیدم جمال مبارک نفس من ینظهره الله و موعود بیان هستند، در خود همان حالتی را احساس کردم که برایم در آستانه، درب اطاق بالاخانه، بیت مبارک پیش آمده بود و مرا به اقبال به امر حضرت ربّ اعلی هدایت نموده بود. پس به یقین مبین اطمینان یافتم که موعود سنه، تسع پرده از رخسار برافکنده است. در دم سر به سجده گذاردم و به شکر و سپاس باری تعالی پرداختم و لحظه‌ای تأمل و درنگ نکردم.»^{۳۰}

بلی، بار دیگر روح تازه‌ای در کالبد خسته، آن بدر منیر دمیده و این بار نیز به ندای الهی لبیک گفت و مشتعل و منجذب شد و مراتب عشق و دلدادگی را مجدداً عیان ساخت. حال بار دیگر حبی در سر و آتشی در دل داشت بس افروخته. دقیقه‌ای آرام نداشت و آرزوی زیارت روی دلجوی محبوب ابهی و مقصود بی‌همتا را در سر داشت.

سالها یکی پس از دیگری می‌گذشت. در این مدت مرتباً جمال مبارک با این ورقه، نورانیّه در تماس بودند و با فرستادن الواح متعدده و تحف و هدایائی چون انگشتر و پیراهن مبارک و یا قطعه پارچه، حریری که دور تاج مبارک می‌پیچیدند و همچنین مجموعه‌ای از الواح مقدسه، که حضرت حرم آن را در جلد نفیسی از مخمل گذاشته و بر گردن خود می‌آویختند، و غیره یادی از آن دلداده، مهجور می‌نمودند، که تنها امید و دلخوشی حرم بود. اما مسئله، مهم‌تر این است که بر طبق شهادت جمال اقدس ابهی در زیارتنامه، خدیجه بیگم، حضرتش در عوالم روحانی با آن ورقه، علیا بوده و «نالہ، قلب حزین و نوحه، جان او را می‌شنیده و افروختگی و کشش و نیایش»^{۳۱} او را ملاحظه می‌فرموده‌اند.

در سال ۱۲۸۸ هجری قمری مراسله‌ای از جانب سلطان الشهدا، خطاب به جناب میرزا آقا از اصفهان رسید، حاکی از اینکه حسب الامر جمال مبارک، منیره خانم، که بعدها حرم مبارک حضرت عبدالبهاء شدند، به همراهی برادرشان و شیخ سلمان از طریق شیراز عازم کوی دوست هستند و چند صبحی در شیراز خواهند ماند. حضرت حرم در این باره می‌فرمودند: «احبائی که به شیراز مسافرت می‌کردند همیشه به دیدن من می‌آمدند. من آنان را در منزل خواهرزاده‌ام میرزا آقا می‌پذیرفتم. ولی شخصاً در بیت جناب خال با خواهرم زندگی می‌کردم. پس آن بیت را برای ورود مهمانان گرمی که از اصفهان می‌آمدند آماده ساختم. اقامت ۱۵ روزه، آنان از جمله، شیرین‌ترین دوره، حیات این دلباخته بود.»^{۳۲}

در آن ایام حضرت حرم توسط منیره خانم از درگاه کبریائی جمال اقدس ابهی سه تمنا و تقاضا نمودند. اول اجازه، تعمیر بیت مبارک شیراز که به صورت مخروبه‌ای درآمده بود و اقامت خود ایشان در آن مکان مقدس. دوم شرف اقتران سید علی،^{۳۳} برادرزاده‌شان، با صبیّه، مبارک. ۳۴ سوم اذن تشرّف خود ایشان به آستان قدس ملیک مختار.

حضرت بهاء‌الله جلّ اسمہ الاعلیٰ هر سه تمّنای ورقه، علیا را اجابت فرمودند. اول، امر مبارک به جناب میرزا آقا نورالدین عزّ صدور یافت که هر قسم میل حضرت حرم است بیت مبارک تعمیر شود. پس بلافاصله ایشان به تهیّه و تدارک مشغول شده، در سال ۱۲۹۰ هجری قمری حرم مبارک پس از ۲۴ سال زندگی در منزل همشیره شان به آن محلّ مقدس نقل مکان نمودند. تقاضای دوم و سوم ایشان یعنی اقتران یکی از صبیای مبارک با عائله، حضرت ربّ اعلیٰ و تشرّف حضرت حرم به بارگاه سلطان جلال نیز مورد قبول مبارک واقع شد. چنانچه در لوحی خطاب به مرحوم آقا میرزا آقا افغان می‌فرمایند: «در سنین قبل، ورقه، علیا علیها بهائی استدعای مطلبی نمود و به طراز قبول فائز. نظر به آن وعده مدتیست حضرات علیهم بهاء الله الابهی آمده‌اند لاجل زیارت و امر معهود...»^{۳۵}

سرکار منیره خانم نیز در رقیمه، خود به حضور حرم مبارک مرقوم می‌دارند: «باری دیگر در خصوص امر معهود مرقوم فرموده بودید، رجاء شما در ساحت اقدس معروض آمد و محبوب افتاد. الحمد لله و المنته که فضل و عنایت در باره، آن محبوب به حدی است که رجاء کبیری قبول و مقبول شد.»^{۳۶}

در نامه دیگری چنین می‌نگارند: «باری، مرقوم فرموده بودید که در جمیع اوقات در تلقاء انوار الهی روحی لهم الفداء ذکر از این مهجوره بکن، شاید از برکت نفوس مطهره این بساط بُعد منطوی گردد و به بزم حضور فائز گردم. این فقره را به خصوص در تلقاء عرش معروض داشته، لسان قدم جلّ کبریائه به این بیان ناطق: فرمودند عنایت و مرحمت الهی لازال آن ورقه، طیبّه را در شاطئ بحر لقا منزل داده و از صهبای قرب و وصال چشانیده. در کلّ احیان به لسان رحمن مذکورید. دیگر در این مقام بُعد و فراق مذکور نه. لوح منیع از سماء عنایت به اتفاق حرف س ارسال شد و انشاءالله از بعد هم خواهد شد. دیگر مراتب اشتیاق و تکبیراتی که مخصوص انوار الهی مرقوم فرموده بودید جمیع به مسامع اطهرشان رسید و الآن جمیعاً حاضر و آن ورقه، مبارکه را با کمال اشتیاق ذاکرند. می‌فرمایند تالله الحقّ آنی نمی‌گذرد مگر آنکه به ذکر شما مشغول و مسروریم و از حضرت یفعل ما یشاء سائل و آمل که اوراق سدره، خود را در انجمن واحد جمع فرماید، تا کلّ به ذکر و ثنایش مشغول شویم و رحیق وصال را از دست یکدیگر گرفته بیاشامیم.»^{۳۷} پس از وصول این مکاتیب روح جدیدی در دل و جان آن گوهر یکتا دمیده شد. از اینکه بزودی چشم به دیدار وجه منیر دوست روشن و از فیض لقایش مرزوق خواهد شد قلب و روحش تازه شد. لحظه‌ای آرام و قرار نداشت و با آمال و آرزوی بسیار به تدارک و تهیّه، وسائل سفر پرداخت. اما این آرزو نیز نقش بر آب شد و اندوهی جبران ناپذیر بار آورد. چه که سید علی برادرزاده، بی‌وفا که به حرم مبارک قول داده بود در صورت موافقت حضرت بهاءالله جلّ اسمه الاعلی با این وصلت، از یزد به شیراز آمده و با ایشان به ارض اقدس برود، خلف وعده کرد. پس از اینکه تقاضایش به عزّ قبول جمال مبارک فائز گشت، به همراه والدین و همشیره، خود از طریق مشهد و عشق آباد رهسپار کوی دوست شد. پس به حرم مبارک پیام داد که مقتضیاتی چند مانع سفر به شیراز شده. ناچار خود حرکت و هر موقع میسر شد وسائل سفر شما را فراهم خواهم نمود. از وصول این خبر قلب حسّاس و پرامید ورقه، علیا شکست. حزن و اندوه فراوان احاطه نمود. در حالی که آثار غم و اندوه از سیمای مبارکش نمودار بود فرمودند: «مثل اینکه چیزی در دلم پاره شد.»

مدّت ۴۰ سال بلایا و مصائب جسم و جان آن ورقه، نورا را افسرده و قلب و روح پرنورش را آزرده کرده بود. پس دیگر نتوانست در برابر این بی‌وفائی و عهدشکنی مقاومت کند و در بستر بیماری افتاد و روز بروز سلامت وجودش رو به کاهش رفت و سراج حیاتش رو به زوال و خموشی گذاشت. با وجود رسیدگی و دقت بسیار اطبای حاذق، در اثر فراق طیب معنوی جوارح و ارکانش گداخت و سینه‌اش سوخت و پس از دو ماه بیماری در ۲ ذی الحجّه، ۱۲۹۹ ه. ق. برابر با ۵ اکتبر ۱۸۸۲ م. در بیت مبارک شیراز روح پاکش از قفس تن رهائی یافت و به عالم بالا عروج نمود و به محضر شوی نازنین و مولای دلنشین وارد گشت. در همان روز و همان ساعت خادمه، باوفایش فضّه نیز جان به جان آفرین سپرد.

این واقعه درست ۴۰ سال بعد از روز اقتران خجسته، طلعت اعلی با خدیجه بیگم اتفاق افتاد و از سنّ مبارکش ۶۰ سال می‌گذشت. آن ورقه، علیا را در حمام گلدسته در جوار مسجد نو غسل

دادند و در ضریح امامزاده شاه چراغ در قسمتی که به دارالحفاظ معروف است به خاک سپردند .
 بعد از اینکه خبر صعود آن عاشق دل سوخته به ساحت جلال حضرت ذوالجلال رسید ، بحر
 اعظم به جوش آمد و بیاناتی احلی و لوحی غرّاً از کلک اطهر به اقتخار حرم مبارک نازل گردید که
 قسمتی از آن لوح زیارتنامه، ایشان می‌باشد . عنایات لانهایی در این زیارتنامه نه تنها هر شنونده‌ای
 را متحیر می‌سازد بلکه پاکی و تقوی و عشق و وفا و قدر و منزلت آن بانوی گرانقدر را آنطور که
 باید معلوم می‌دارد . همچنین حسب الامر مبارک در بمبئی سنگ نفیسی از مرمر تعبیه و این آیه،
 مبارکه که از سماء مشیت جمال قدم نازل شده بود بر روی آن سنگ حک شد : « هو الباقي . انّ
 الورقة العلیا سمعت نداء سدرۃ المنتهی و طارت الیها . ۱۲۹۹ »

وقتی به مصائب زندگی آن ستاره درخشان می‌اندیشیم، دریای غم و اندوه و آه و حسرت به
 جوش می‌آید . دل خون می‌شود و به صورت قطرات اشک از دیده فرو می‌ریزد . اما پس از تفکر و
 تأمل در حالات وجود مبارکش و همچنین عنایات لانهایی، حضرت ربّ اعلی و جمال اقدس ابهی
 نسبت به ایشان، این آه و افسوس به مدح و ثنا و آن حرمان و حسرت به شکر و ستایش تبدیل
 می‌شود . پس سر به آستان مطهر این ورقه، علیا فرود آورده، او را می‌ستائیم که چگونه با فدا
 نمودن هستی خود و رسیدن به مقام محویت و فنا اینچنین مورد توجه دو مظهر کلی ظهور الهی،
 طلعت اعلی و محبوب ابهی قرار گرفت و عظمت و مقام و قدر و منزلت او در تاریخ بشریت تا
 ابدالذهر باقی و برقرار و ثبت و ضبط گردید .

حال اجازه بدهید که مضمون فارسی زیارتنامه، حضرت حرم را مطالعه نمائیم لیکن ختامه
 مسک .

جمال مبارک این زیارتنامه را به نام‌هایی از اسماء خدا آراستند که هم بیان تسلیت نماید و هم از
 اندوه جمال رحمان حکایت کند .

این لوح مبارک با اظهار مصیبت خطاب به قلم آغاز می‌شود . مفهوم بیان مبارک این است :
 مصیبت بزرگی که از آن اهل فردوس به نوحه مشغول شده و اندوه و اسفشان چنان اوج گرفت که
 به آستان حق رسید . جمال قدم آنان را که در هنگام زندگی محترم حرم به خدمت رسیدند و بعد
 از درگذشت به زیارتش شتافتند ، بشارت می‌دهند . بعد بر او بهای جمال خود را نثار می‌فرمایند و
 نور و ضیاء ظاهر از ظهور الهی را به او ارزانی می‌دارند و به عنوان بر و ثمره، سدره، الهی و
 همنشین و انیس نفس مبارکی که به ظهورش عوالم ملکوت و ناسوت روشنی گرفت ، او را
 می‌ستایند و در حق او به عنوان اولین کسی که از جام وصال محبوب آفاق نوشید و آخرین ثمره‌ای
 که جان در فراق درباخت شهادت می‌دهند . کسی که جگرش گداخت و قلبش سوخت و ارکان
 وجودش آتش گرفت زیرا که از حضور در خدمت نفسی که خدا او را مشرق آیات و مطلع بیّنات و
 مظهر اسماء و مصدر احکام و عرش ظهور خودش معین فرموده بود دور و مهجور ماند .

در این زیارتنامه جمال مبارک حرم محترم نقطه، کبریا را به عنوان ورقه، شجر الهی و بوی
 خوش رضوان رضای خود مخاطب می‌سازند و او را از زندان عکا به ورود در عالم اعلی بشارت
 می‌دهند . و از این شرافت که بوی پیراهن یوسف رحمانی را قبل از خلق ممکنات دریافته، او را

تهنیت می‌فرمایند و از اینکه به لقای یوسف بقا رسیده و از شراب قرب و لقا چشیده او را خوش‌آمد می‌گویند و این نکته، زیبا را خاطر نشان می‌فرمایند که در او دو آیه، وصال و فراق جمع شده. یکی او را حیات بخشید و دیگری او را از زندگانی بی‌نصیب کرد. و چه بسا شبها که آه و فغان او در محبت محبوب اوج گرفت و اشکهای او هنگام ذکر اسم ابهائش سرازیر شده است.

سپس جمال مبارک شهادت می‌دهند که در همه حال حق به همراه او بوده و افروختگی و کشش و خواهش و نیایشش را ملاحظه فرموده و ناله، قلب و نوحه، جان او را شنیده است.

سپس او را به عنوان ثمره، سدره، مبارکش به این ندا بشارت می‌فرمایند که در مصیبت درگذشت او، دریای اندوه و احزان به موج آمد و نسیم غفران اوج گرفت. به شهادت جمال مبارک در آن شب و روزی که حرم محترم نقطه، اولی به ملکوت ابدی و جایگاه اعلی شتافت، ذات مبارکش هر کس را که در آن شب و روز در انحاء عالم عروج به عالم بعد نمود آمرزید، بغیر از آنانی که بر علیه حق قیام نمودند. این کرامت و مرحمتی است که حق در باره او مقرر فرمود. جمال مبارک این امتیاز و اختصاص را به فضل و عنایت به حرم مبارک تخصیص دادند و او و آنان که به زیارت او می‌روند و طائفان جایگاه او و بالاخره آنان را که به وسیله او به آستان مبارک توسل جویند، خوش‌آمد می‌فرمایند. سپس او را به این خطاب که حوران بهشتی در عزای او ناله و نوحه کردند و اوراق شجر ظهور الهی به مصیبتش تیره‌گون شده، یاد می‌نمایند. و به مناسبت اینکه در هنگام ارتفاع ندای حق، آن را پذیرفته و تأثیر و جاذبه، کلمه الهیه اختیار از کفش ربوده، او را تهنیت می‌فرمایند. و او را که شاهبرگ شجر ظهور و طائر در هوای محبت جمال مبارک مختار، و متوجه بوجه الله و ناطق به ثنای حق است، به عنایت و مرحمت خطاب می‌فرمایند و به ذکر صادر از قلم مبارک خود بشارت می‌دهند. ذکر که سالها و قرن‌ها و زمان‌ها آن را نابود نتواند ساخت. و می‌فرمایند که ذکر او از قلم اعلای جمال مبارک در دفتر حمراي قضا که جز حضرت هستی‌آفرین کسی بر آن آگاه نیست، جاویدان خواهد ماند. در پایان اشاره می‌فرمایند که ذکر او در این لوح، همواره به یاد مقربان خواهد بود و یکتاپرستان به خاک او روی خواهند آورد. خوشا به حال او و بشارت بر او ارزانی باد و بر هر کس که در برابر جایگاه او حاضر شود و آنچه را که خداوند بخشنده نازل فرموده تلاوت نماید.

یادداشت‌ها

- ۱- نقل از رساله «احسن القصص» به خط محمد مهدی ابن کربلایی شاه کرم، سنه ۱۲۶۱ ه. ق.
- ۲- فروغ ارباب، اختران تابان، ص ۱۹.
- ۳- محمد علی فیضی، خاندان افنان، ص ۱۹۱.
- ۴- خانم و بیگم در زبان ترکی مغولی مؤنث خان و بیگ هستند.
- ۵- ضریح بقعه، احمد بن موسی الکاظم.
- 6- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p2.
- ۷- فاطمه خانم، ملقب به عمه حاجی همشیره ناتنی حرم مبارک با خال اعظم ازدواج کرده بودند.
- ۸- میرزا زین العابدین، پسر عمومی پدر حضرت اعلی و والد جناب آقا میرزا آقا نورالدین.
- ۹- عمه قزی در زبان ترکی به معنی دختر عمو می‌باشد.
- 10- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p3.
- 11- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p5.
- ۱۲- عبدالحمید اشراق خاوری، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۵۵.
- 13- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p10.
- ۱۴- قسمتی از زیارتنامه حضرت حرم حضرت اعلی.
- ۱۵- عبدالحمید اشراق خاوری، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۸۴.
- ۱۶- محمد علی فیضی، خاندان افنان، ص ۱۶۴.
- ۱۷- محمد علی فیضی، خاندان افنان، صص ۱۶۶-۱۶۷.
- ۱۸- خصائل سبعة عبارتند از: ۱- تلاوت زیارت جامعه کبیره در ایام جمعه و در اعیاد و لیالی متبرکه با غسل و تطهیر بدن و لباس، با نهایت توجه و روحانیت. ۲- بجا آوردن سجده در نماز بر تربت امام حسین به نوعی که بینی مصلی نیز بر آن قرار گیرد. ۳- افزودن جمله «اشهد ان علیاً قبل محمد باب بقیة الله» بر اذان. مقصود از علیاً قبل محمد نام مبارک حضرت باب و مقصود از بقیة الله اشاره به حضرت بهاء الله می‌باشد. ۴- هر يك از اصحاب هیكلی به خط آن حضرت که به نام «جنة الاسماء» نامیده می‌شده و محتوی به اسماء الله و رمزهایی دیگر از اسماء الهی است بر گردن محاذی سینه بپاویزند. ۵- هر يك از اصحاب انگشتی از عقیق سفید بر انگشت داشته باشد که روی آن این جمله منقوش شده باشد: «لا اله الا الله محمد رسول الله، علی ولی الله ۲۷۲». مقصود از این عدد رمز اسم مبارک به حساب ابجد (علی محمد باب الله) می‌باشد. ۶- شرب چای در نهایت درجه نظافت و لطافت. ۷- احتراز از کشیدن دخان مانند قلیان و غیره.
- ۱۹- زمانی که جناب باب الباب در ماکو مشرف بودند، روزی حضرت اعلی با ایشان به پشت بام قلعه رفته و رودخانه ارس را که در اشعار حافظ به آن اشاره شده به او نشان داده بیاناتی فرمودند. و در ضمن بیانات دیگری فرمودند: «روح القدس گاهی به لسان شعرا نطق می‌کند که خود آنها هم پی به مقصود واقعی نمی‌برند، از جمله این بیت است:

شیراز پر غوغا شود، شکر لبی پیدا شود ترسم کز آشوب لبش بر هم زند بغداد را
بعد فرمودند: معنی حقیقی این بیت مستور است و در سنه بعد حین آشکار خواهد شد.

- 20- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p18.
- 21- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p20.
- ۲۲- نیکلا در رشت در سال ۱۸۶۴ به دنیا آمد. در جوانی مانند پدر وارد کار سفارت شد. علاقه او به دیانت بابی در اثر آشنائی پدرش با گوبینو بود. نیکلا در یکی از آثارش اقرار کرد که قلباً و واقعاً بابی است. از آثار مهمه،

او است: Seyyed Ali Mohammed dit le Bab - ترجمه دلائل سبعة به فرانسه- ترجمه بیان عربی و فارسی به فرانسه.

۲۳- در خارج شهر شیراز آن زمان.

24- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p21.

Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, ص ۲۵۸- خاندان افنان، محمد علی فیضی، خاندان افنان، ص ۲۵۸- Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p22.

۲۶- حاجی میرزا حسن علی خال اصغر، کوچکترین برادر والده مبارک حضرت اعلی که در یزد زندگی می کردند.

27- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p26.

28- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, p28.

۲۹- میرزا آقا یگانه فرزند اخت حرم (زهرای بیگم) و پسر عموی پدر حضرت اعلی (میرزا زین العابدین). ایشان در سن ۱۳ سالگی توسط حرم مبارک به امر حضرت اعلی مؤمن گشته، باعث ایمان والدین خود شدند. در اثر تشویق ایشان بود که جناب حاجی سید محمد خال اکبر، برای تحقیق از امر مبارک، به بغداد رفته و با جمال مبارک ملاقات نموده و ایمان آوردند. میرزا آقا که از قلم اعلی به نورالدین ملقب شدند به حضور حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء مشرف شدند. لوح مبارک دنیا خطاب به ایشان است. تولیت بیت مبارک شیراز بعد از صعود والدهشان (زهرای بیگم) به ایشان و فرزندان ایشان عنایت شده.

30- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, pp30-31.

۳۱- قسمتی از زیارتنامه حضرت حرم.

32- Hasan Balyuzi: Khadijih Bagum - The Wife of the Báb, pp31-32.

۳۳- پسر میرزا سید حسن افنان کبیر.

۳۴- فروغیه خانم صبیّه جمال مبارک که از حرم کاشانی گوهر خانم بود.

۳۵- محمد علی فیضی، خاندان افنان، ص ۱۷۵.

۳۶- محمد علی فیضی، خاندان افنان، ص ۱۷۵.

۳۷- محمد علی فیضی، خاندان افنان، صص ۱۷۵-۱۷۶.

ترجمه فارسی عبارات کتاب خدیجه بیگم (به زبان انگلیسی) اثر ایادی امرالله جناب بالیوزی از دانشمند ارجمند دکتر منوچهر سلمانپور می باشد.